

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت سیصد و هشتاد و نهم





آقای علی از دانمارک



با درود و تقدیم احترام
خانه خیالی

مولانا در غزل شماره ۵۹۲ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۰ از یک بافت ذهنی سخن به میان آورده است. این بافت ذهنی را خود هشیاری پس از ورود به این جهان بصورت موقتی ساخته است و هدف از تشکیل آن اینست که هر کس خودش را به عنوان یک فرد مستقل بشناسد. این فرآیند تشکیل زهدان موقتی ذهن و دیدن از طریق هشیاری جسمی در ابتدا برای ادامه حیات مادی انسان، ضروری است ولی تاریخ مصرف هشیاری جسمی پس از چند سال اولیه عمر به پایان می‌رسد و پس از آن باید هشیاری حضور ما، از پوسته نازکی که برای خودش ساخته است خارج شود تا بتواند جاودانگی و بی‌نهایت خداوند را در این فرم جسمی تجربه کند. ولی اشکال اساسی عموم ما اینست که بدلائل متعددی از جمله عدم توجه به آموزشهای معنوی بزرگان، این خانه خیالی ذهن را جای همیشگی برای ماندن در نظر گرفته‌ایم. در دفتر سوم بیت ۲۲۶۳ داریم:

دل تو این آلوده را پنداشتی
لاجرم دل ز اهل دل برداشتی

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳

در چند بیت اول غزل، مولانا در مصرعهای اول از جملات شرطی که با «اگر» شروع می‌شوند استفاده کرده است و در مصرعهای دوم، پاسخ شرط را آورده است. در واقع از زبان خدا خطاب به ما می‌گوید تو با انباشتگی همانیدگی‌ها در مرکزت، آن را تبدیل به بتخانه ای کرده‌ای که دائم حول محور آنها می‌گردی و به جای اینکه مرکز را از این بتها خالی کنی تا مورد عنایت و جذبه من واقع شوی، به بت پرستی مشغول شده‌ای. حال اگر به صورت مسئله‌ای که در آن گیر افتاده‌ای پی ببری و عمیقاً درک کنی که فقط باید با من هم هویت باشی و فقط باید با من عشق بازی کنی، آنگاه می‌توانی از عقل، هدایت و قدرت من برخوردار شوی. در دفتر ششم بیت ۳۰۹۶، مولانا در بیان عشق ورزی می‌فرماید:

عشق ورزی آن دریچه کردن است
گز جمال دوست سینه روشن است

پس هماره روی معشوقه نگر
این به دست دوست بشنو ای پدر

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۶ و ۳۰۹۷

پس متوجه می‌شویم اگر می‌خواهیم عقل کل در اختیار ما قرار بگیرد باید عشق ورزی کنیم، یعنی مرتب در سلسله فکرها یمان روزنی ایجاد کنیم تا نور خداوند از آن روزنها عبور کند و ما بتوانیم با این نور، هم هویت شدگی‌ها را ببینیم و از آنها آزاد شویم و این کار هم با فضاگشایی لحظه به لحظه صورت می‌گیرد. و این کار به خواست ما انجام می‌شود، یعنی طلب ما، شرط اول عشق ورزی است. خدا منتظر است که ما احساس نیاز کنیم و این طلب در ما گروگان خداست، یعنی اگر واقعاً طالب او باشیم باید هر لحظه‌ای که می‌گذرد فضای درون را باز کنیم و اندکی به او نزدیکتر شویم. به عبارت دیگر اگر طالب حقیقی خدا باشیم، یعنی اگر درست تسلیم شویم و هر لحظه از طریق فضاگشایی پیش رویم باید به مطلوبمان برسیم. اگر نمی‌رسیم پس ما درست عمل نمی‌کنیم، در همان خانه خیالی که ساخته‌ایم داریم فکر و عمل می‌کنیم.

در ادامه غزل، مولانا به باغی که ما در ذهن ساخته‌ایم اشاره می‌کند. ما در ذهن یک پارک زیبا ساخته‌ایم که در آن همانیدگی‌هایمان را کاشته‌ایم و همه حواسمان به این است که هیچ آسیبی به آنها وارد نشود. ولی طرح خدا اینست که مرتب به این همانیدگی‌ها آسیب برساند و مانند ابراهیم که بتهای کعبه را در هم شکست، خدا می‌خواهد بتهای زیبای را هم که ما ساخته‌ایم بشکند و به همین خاطر تیر حوادث را به سمت آنها پرتاب می‌کند. یعنی قضا یا حکم خداوند این است که با طرح اتفاقات ما را از خواب ذهن بیدار کند چرا که در این خانه خیالی بیش از حد مانده‌ایم و باید رخت و پختمان را جمع کنیم و از این خانه پرنقش و نگار برویم.

ای نشسته تو در این خانه پر نقش و خیال
خیز از این خانه برو رخت ببر هیچ مگو

دیوان شمس، غزل ۲۲۱۹

پس با تعمق در ابیات غزل در می‌یابیم که مولانا از قوانین مهم زندگی از جمله قانون جبران، قانون تعهد، قانون قضا و کن فکان و قانون مزرعه سخن به میان آورده است. با کمی دقت در غزل متوجه می‌شویم که شرط اصلی دریافت کمک‌های خداوند، همکاری ما با اوست، این یعنی رعایت قانون جبران. به عبارت دیگر تا ما با تسلیم و فضاگشایی اجازه ندهیم خداوند همانیدگی‌هایمان را از مرکزمان بردارد، او نمی‌تواند قدم به دل ما بگذارد و زمام امور ما را به دست گیرد. یعنی در این بازار، سود واقعی با کسی است که از ضرر رسیدن به همانیدگی‌هایش نترسد و سر من ذهنی را ببازد.

خیره میا خیره مرو جانب بازار جهان
زانکه درین بیع و شری این ندهی آن نبری

دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

قانون قضا و کن فکان را هم مولانا در غزل یادآور شده است. در این بیت غزل که می‌فرماید:

اگر باد زمستانی کند باغ مرا ویران
بهار شهریار من ز دی انصاف بستاند

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲

یعنی قانون غیرت خدا اجازه نمی‌دهد ما با کشته‌های دومی که روی کشت اول می‌کاریم یک باغ به ظاهر زیبا درست کنیم. باد زمستانی می‌آید و این باغ را می‌خشکاند. ردّ پای قانون تعهد و مزرعه را هم می‌توان در بیت زیر پیدا کرد:

شمار برگ اگر باشد یکی فرعون جباری
کف موسی یکایک را به جای خویش بنشانند

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲

یعنی اگر چه ما همانیدگی‌های زیادی را در مرکز انباشته کرده‌ایم ولی با تعهد و صبر و کار مداوم روی خود، این امکان وجود دارد که تک به تک شناسایی شده و از میان بروند. فقط نباید با دیدن همانیدگی‌ها و دردهای زیاد، بترسیم و میدان را ترک کنیم و با خود بگوییم حالا من چطور اینها را بیندازم، چرا که آب حیات بخش و دم زنده کننده زندگی، شفا بخش دردهای ماست.

دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کار او کن فیکون است نه موقوف علل

دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴
در غزل هم داریم :

مترسان دل مترسان دل ز سختیهای این منزل
که آب چشمه حیوان بتا هرگز نمیراند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲

پس از اینکه ما با فضاگشایی های پی در پی و رعایت قوانینی که در بالا ذکر شد خودمان را لایق دریافت هدیه خداوند کردیم و از جنس او شدیم آنگاه مورد عنایت و جذبه او قرار می گیریم. به عبارت دیگر وقتی از کاشتن تخمهای ثانی دست برداشتیم و با پذیرش اتفاق این لحظه اجازه دادیم کشت اول یا همان خدائیت در ما رشد کند، آنگاه در معرض دید خدا قرار می گیریم، یعنی خدا گنجهای مخفی اش را از طریق ما آشکار خواهد کرد. در غزل داریم:

رَأَيْنَاكُمْ رَأَيْنَاكُمْ وَ أَخْرَجْنَا خَفَايَاكُمْ
فَإِنْ لَمْ تَنْتَهُوا عَنْهَا فَأَيُّانَا وَ أَيَّاكُمْ

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲
همچنین در دفتر دوم بیت ۳۶۴ داریم:

كُنْتُ كَنْزاً رَحْمَةً مَخْفِيَةً
فَابْتَغَتْ أُمُّهُ مَهْدِيَةً

—مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۴

در ادامه غزل مولانا از زبان زندگی می‌گوید که اگر حول محور زندگی یا خدا بگردیم، یعنی هر لحظه و با هر اتفاق، حواسمان و توجهمان به فضای اطراف آن باشد نه به خود اتفاق و عملاً وفادار به پیمان الست باشیم، در اینصورت است که نور چشم خداوند هستیم یعنی خدا از چشمان ما به جهان می‌نگرد. همچنین یادآور می‌شود که از رحمت خدا ناامید نشویم و در هر وضعیتی از لحاظ همانیدگی‌ها هستیم رو به سوی او بکنیم و خدا تنها ما را از این کار منع نکرده است.

وَأَنْ طُفَّتُمْ حَوَالِنَا وَ أَنْتُمْ نُورُ عَيْنَانَا
فَلَا تَسْتَيَّسُوا مِنَّا فَإِنَّ الْعَيْشَ أَحْيَاكُمْ

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲

گویدش: رُدُّوا لِعَادُوا کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سست

لیک من آن ننگرم رحمت کنم
رحمتم پر است بر رحمت تنم

ننگرم عهد بدت بدهم عطا
از گرم این دم چو می خوانی مرا

دفتر سوم مثنوی، بیت ۳۱۵۸

با تشکر علی از دانمارک



خانم فرح از شهر اندیشه تهران



با سلام عرض ادب و احترام خدمت جناب شهبازی گرامی و دوستان عزیز و هزاران شکر از زندگی برای این هدیه و موهبتی که در سایه حضور مولانای دل بر ما عنایت نموده.
در بیان سیر تکاملی هوشیاری:

آن ستی گوید و را که پیش از این
من چو تو بودم، ز اجزای زمین

چون بنوشیدم جهاد اذری
پس پذیرا گشتم و اندر خوری

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۳ و ۴۲۰۴

– ستی = کدبانو و زن پاکدامن
– جهاد اذری = یعنی جهاد اتشین یعنی گداختن و آماده شدن، پختگی

کدبانو با نخود دارد مکالمه می کند و می گوید؛ بین منم یه روزی مثل تو بودم یعنی نبات بودم. در حقیقت روند تکاملی هوشیاری از جماد به نبات و بعد حیوان و در نهایت، به انسان مختار دارای حق انتخاب را دارد بیان می کند و می گوید من الان به مرحله ای بالاتر از هوشیاری نباتی آمدم و چون گداخته شدم و در مجاهدتهای آتشین پیروز شدم امروز پذیرا شدم که بله من همانیدگی دارم و این اعتراف صفت «شیر» است.

می زن و می خور چو شیر، تا به شهادت رسی
تا بزنی گردن کافر آبخازی

بازی شیران مصاف، بازی روبه، گریز
روبه با شیر حق، کی کند انبازی؟؟!

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

در انداختنِ همانیدگی ها بسان شیر باید هم بر همانش ها زد و هم خورد و تاخت.

مانند زندگی که با کفگیرش مدام بر سر نخود می‌زند و او آه و ناله سر می‌دهد، بالا می‌آید، اما مجدد کفگیر محکمتر کوفته می‌شود تا برود ته دیگ و پخته شود و زندگی آن را بخورد و از نو آدمی نو با جان هوشیاری اصیل ظهور نماید. شهادت در کلام مولانا و در عالم عرفان، کشته شدن به من ذهنیست و نیــــــز از طرفی می‌توان آن را نظارت و شاهد نیز معنی کرد، زیرا ما که هنوز «صوفی» هستیم و صافی نشدیم، بهتر است داوطلبانه به صف شهادت در همانیدگی‌ها ملحق شویم و مرتب نظارت کنیم تا مجدد، همانیده نشویم.

پس برو شیرین و خوشی با اختیار
نه به تلخی و، کراحت دزدوار

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۲

منظور بیت اینست در مرگ اختیاری با میل و رغبت برو نه اکراه و این یعنی با فضاگشایی و تسلیم بی قید و شرط انتخاب کن.

لیک مقصود ازل تسلیم توسِت
ای مسلمان بایدت، تسلیم جِست

–مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷
مجددا کدبانو یا ستی دارد صحبت می کند:

مدتی جوشیده‌ام اندر زَمَن
مدتی دیگر درونِ دیگِ تن

–مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۵

مقصودش اینست که هوشیاری هستم که مدتی در زمان بوده‌ام یعنی همان جهشِ هوشیاری ازلی از جماد به نبات و از نبات به حیوان و در نهایت به انسان، که اکنون هم در تن و جسمم اسیرم و دارم گداخته می‌شوم، پخته می‌شوم.

زین دو جوشش، قؤ حس ها شدم
روح گشتم، پس تو را استا شدم

چون شدم من روح، پس بار دگر
جوش دیگر کن، ز حیوانی گذر

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۶ و ۴۲۰۸

جوشیدن مرا به پختگی رساند و اکنون روحی هستم که پیشوا شدم و در این جوشش از حیوانیت برتر آمدم.

جز به نفخ حق نسوزد نفخ سحر
نفخ قهرست این و آن دم، نفخ مهر

– مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۴

تا نفخت فیه من روحی تو را
وارهاند زین و گوید: برترأ

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۳

یعنی ای انسان از حیوانیت و از مرحله هوشیاری ماقبل از خودت برتر بیا و در همانیدگی هایت، ندَم و مدام گره
کور بر آنها مزن و اجازه بده نفخه الهی گرههای تو را بگشاید و تو بعنوان یک مخلوقی اشرف از مخلوقات خدا،
خدا را در خودت به زیبایی بیان نمایی.
در بیت زیبای مولانا که می گوید:

دم او جان دهدت رو ز نفخت بپذیر
کار او کن فیکون است نه موقوف علل

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴

هرچند که دم الهی را موقوف علل نمی‌شمارند، اما این دمندگی موقوف «طلب» ما هست، درست است که او در: کل اصباح لنا شان جدید است اما نیاز است که ما نیز بعنوان امتداد او، در کار جدید باشیم و به دردها و همانندگی‌ها ندمیم و گره و عقده ایجاد نکنیم، زیرا «حل» او با طلب ما می‌آید.

حيث ما كنتم فولوا وجهكم
نحوه هذا الذی لم ينهكم

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم
حيث ما كنتم فولوا وجهكم

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴

در هر وضعیتی تنها چیزی که از طرف زندگی نهی نشده، رو کردن به سوی خداست و از او مدد جستن است.
از طرفی هم، طلب ما و گریه ها و سوز درون مان و نیز آه سحری ما موجب می شود مشمول رحمت الهی شویم.

رحمتم موقوف آن خوش گریه هاست
چون گریست، از بحر رحمت موج خاست

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۵

دوست دارد یار این آشفستگی
کوشش بیهوده، به از خفتگی

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱۹

بنابراین هوشیاری را باید از این جسمها و امور ظاهری و بازیهای زمانمند و پر از رنج آزاد کنیم هم فردی و هم
جمعی، و بهترین کار، رهایی توسط کار کردن و تمرکز روی خودمان است و این قطره ها کم کم به دریای
بیکران و بی نهایت یکتایی، واصل خواهند شد.

کُنده تن را ز پای « جان » بکن
تا کُند جولان، به گردِ انجمن

–مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۸

ای مست هست گشته، بر تو فنا نبشته
رقعه فنا رسیده، بهر سفر به رقص آ

پایان جنگ آمد، آواز چنگ آمد
یوسف ز چاه آمد، ای بی هنر به رقص آ

کور و کران عالم، دید از مسیح مرهم
گفته مسیح مریم، کای کور و کر به رقص آ

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۹

خدا یا زندگی یا مسیح «یعنی انسان کامل و زنده شده به نور الهی» می گوید که: شما در همانیدگیها در رقص نیستید زیرا پای شما بسته است به آنها، و کور و کرید، ای من های ذهنی، لازم است به رقص آیید با من متفق شوید، رسن و ریسمانم را بگیرید از چاه همانیدگیها بیرون بیایید، دیگر بس است، می خواهم طعم شیرینی زندگی را بر شما بچشانم، شما گمان می کنید که دارید نان می خورید.

یا تو پنداری که تو نان می خوری
زهر مار و گاهش جان می خوری

دفترچهارم، بیت ۳۴۵۷
یا در غزل ۱۹۳۸ شمس مولانا می گوید:

در فکنده خویش، غلطي بی خبر، همچون ستور
آدمی شو، در ریاحین غلط و اندر یاسمین!

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۳۸

منظورش این است که انسان همانیده مدام بسان دام و برخی حیوانات مانند مرغ، در فضولات خود می‌غلتد و مدام در همانیدگی‌ها جان سبز حضورش را می‌کاهد و گمان می‌کند که دارد زندگی می‌کند!
از این رو مولانا در غزل ۱۸۹ می‌گوید:

کای بی خبر فنا شو! ای باخبر به رقص آ

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۹

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست
عالمی دگر ببايد ساخت وز نو آدمی

—گنجور حافظ، غزل شماره ۴۷۰

پس بنه بر جای هر دم را عوض
تا ز واسجد واقترب یابی غرض

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

پس لازم است در هر دم و باز دمان که دم الهی منتظر است ما را زنده کند، با تسلیم و فضاگشایی مداوم و مستمر و بی وقفه، عدم را در خود گسترش دهیم و هر لحظه یک همانیدگی را بیندازیم و مطابق سوره علق آیه ۱۹ که آمده: نه هرگز از او یعنی من ذهنی پیروی مکن و سجده کن و به خدا نزدیک شو.

قومی که بر بُراق بصیرت سفر کنند
بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کنند

در دانه های شهوتی آتش زنند زود
وز دامگه صعب، به یک تک عبّر کنند

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۶۲

هر کسی یا قومی که بر اسب بینش و بصیرت سوار است و بر دانه های همانیدگی هایش بسان آن نخود که در داستان ستی و نخود، مرتب کفگیر می خورد و می پخت، آتش زند و گداخته شود چه بسا و زهی سعادت!!! که با یک تک، با یک جهش، تیز و هوشیارانه از این دام سخت و مهلک زمان و مکان و گذشته و آینده و توهم و خیال زندگی، برهد.

در آخر مناجاتی از دفتر دوم مثنوی

یاد ده ما را سخن های دقیق
که تو را رحم آورد آن، ای رفیق

هم دعا از تو، اجابت هم ز تو
ایمنی از تو، مهابت هم ز تو

گر خطا گفتیم، اصلاحش تو کن
مصلحی تو، ای تو سلطانِ سخن

—مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۱ الی ۶۹۳

با سپاس، فرح از شهر اندیشه تهران



خانم پریسا از کانادا



با سلام

-موضوع: ظهور و بروز آن یک زندگی

خدا و زندگی خالق است. هر چه در این دنیا به صورت فُرم فیزیکی می بینیم، ظهور و بروز آن یک زندگی است. ما انسانها، به عنوان امتداد زندگی قابلیت خلق در جهان ماده را داریم، اراده آزاد داریم، و دو گونه حق انتخاب داریم:

- ۱ - هوشیاری را در فُرمها و دردها به گره بیندازیم.
- ۲ - اجازه دهیم هوشیاری به بروز خود آزادانه ادامه دهد، فُرمهایی که چه از طریق ما و چه از طریق دیگران خلق می شوند برقصند، و ما در این میان تنها "شاهد" و "ناظر" باشیم.

مورد اول سنگینی به همراه دارد، و مورد دوم سبکی و رهایی. مقصود زندگی، بیدار کردن هوشیاری انسانی است، به گونه ای که هوشیاری در ما، آگاهانه به صورت ناظر و شاهد در آمده و آزادانه و با سبکی کامل به خلق فُرمها و بروز و ظهور زندگی در ما ادامه دهد.

بیدار شدن تمام انسانها، قطعاً به این معنا نخواهد بود که همه انسانها به یک شکل و فرم ظاهر شوند، به یک سبک و مدل زندگی کنند، یک جور لباس بپوشند و یک جور جشن بگیرند، کارهای مشابه انجام دهند و سلیقه‌ها و اولویتهای یکسان داشته باشند. خالقى که بی‌نهایت است، بی‌نهایت گزینه برای بروز و ظهور خود دارد. اما به نظر می‌رسد که در جامعه انسانی که همه به حضور زنده باشند، همه در یک چیز مشترکند، و آن این است که به صورت ناظر و شاهدهی در می‌آیند، که می‌دانند اصل چیست و فرع چیست. می‌دانند باطن و اصل ما زندگی است که جدی جدی است، و ظاهر ما این فرمها هستند که بازی هستند.

یار در آخرِ زمان، کرد طرب سازی
باطنِ او جدِ جد، ظاهر او بازی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

یار در آخرِ زمان، کرد طرب سازی
باطنِ او جدِ جد، ظاهر او بازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

انسانهای زنده به حضور اجازه می دهند که این فرمهایی که خلق می شوند، برقصند و تغییر پیدا کنند، و سپس از هم بپاشند و به همان خواستگاه فنا که از آن بر آمده بودند، برگردند. لحظه‌ای که جامعه بشری بداند که چه جدی است و باطن "او" است و چه بازی است و ظاهر "او" است دیگر می داند که سر آنچه بازی است نباید جدل کند.

باید هم خودش آزاد و رها زندگی کند، و هم بگذارد دیگران آزاد و رها به خلق در این دنیا با توجه به قابلیت‌های خود پردازند. در این حالت انسانها به جای آنکه به کنترل کردن یکدیگر بر اساس ظاهر که بازی است، پردازند، به صورت شاهدهی در می آیند که تنها ناظر خواهند بود بر آنچه که جدی است یعنی (باطن "او") و آنچه که بازی است یعنی (ظاهر "او").

یار در آخرِ زمان، کرد طرب سازی
باطنِ او جدِ جد، ظاهر او بازی


—مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳
در اینجا اختلاف و جدال بر اساس ظاهر به پایان می‌رسد و انسانها در آخر زمان (یعنی لحظه‌ای که زمان روان
شناختی به پایان می‌رسد) به خلق زیبایی‌ها و بروز آن یک زندگی همراه با طرب و شادی بی سبب ادامه خواهند
داد.

با احترام، پریسا از کانادا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com